



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و ششم





خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۹۳

بده یک جام ای پیر خرابات
مگو فردا که فی التاخیر آفات

غزل شماره ۳۳۶ از دیوان شمس مولانا:

طلب هشیاری از جام مست کننده زندگی و عدم تاخیر در آن.
طلب هشیاری نابی که شناساننده و تشخیص دهنده مرکز همانیده و دردهای آن است.

الله الله هیچ تاخیری مکن
که ز بحر لطف آمد این سخن

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

طلب هشیاری شناساننده هر چه بیشتر ذهن و مقاومتها و قضاوتهای آن.

شناسایی طمع و در خواست ذهن در افتادن به زمان گذشته و آینده و همانیده شدن هر چه بیشتر.

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

طلب شناسایی هر چه بیشتر و واقف بودن به اینکه ماندن در ذهن و دید اشتباه قضاوت و مقاومت آن، از جنس ابلیس شدن است. از جنس ابلیس شدن، بی بهره شدن از خرد زندگی و در نتیجه سرگشتگی و درد بیشتر در ذهن است.

الله الله هیچ تاخیری مکن
که ز بحر لطف آمد این سخن

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

طلب هشیاری شناساندهایی که ارزش جنس و ذات اصلی انسان را آشکار می کند.

لطف اندر لطف این گم می شود
کأسفلی بر چرخ هفتم می شود

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۴

طلب هشیاری شناساندهای که با صبر و شکر و پرهیز، با لطافت و رحمت و بخشندگی بی نهایت خود سعی در شناساندن همانیدگی ها و دردهای مرکز انسان دارد تا با تغییر دید مقاومت و قضاوت ذهن، با تسلیم و فضاگشایی به چرخ هفتم رسیده و ناظر بر ذهن باشد.

الله الله هیچ تاخیری مکن
که ز بحر لطف آمد این سخن

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

طلب هشیاری شناسانده‌ای که واقف و آگاه به این لحظه بوده و به دام زمان آینده و گذشته نیافتاده و تابع هیجانات آن نمی‌شود.

الله الله هیچ تاخیری مکن
که ز بحر لطف آمد این سخن

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

طلب هشیاری شناسانده‌ای که بازی و حیرانی شگفت‌انگیزی را به دنبال دارد.
بازی شگفتی که طلب آن با ذهن همانیده شده مقدر نیست.

هین که یک بازی فتادت بوالعجب
هیچ طالب این نیابد در طلب

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۵

طلب هشیاری شناساننده‌ای که پرهیز و درد هوشیارانه و خاصیت شکر یعنی فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت را تقویت و به این بینش زنده می‌کند که:
هیچ راهی به غیر از مصاحبت و همنشینی با بزرگان و خردمندان، راه‌گشا نیست و تاخیر در این امر ضرر و زیان فراوانی به دنبال دارد.

به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن
که آفت هاست در تاخیر و طالب را زیان دارد

-حافظ، غزل شماره ۱۲۰

-مریم از اورنج کانتی



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۵۰۲ دیوان شمس از برنامه ۸۸۶ گنج حضور

امیر دل همی گوید تُو را گر تو دلی داری
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

امیر دل یا نیروی حاکم زندگی که با دو چشم حسی و عینک همانیدگی‌ها قادر به دیدنش نیستیم، اگر فضا را باز کنیم و در این لحظه ساکن شویم می‌آید و می‌گوید از هر چیزی که به صورت مادی در این دنیا تو را از من جدا می‌کند بیزار شو، از نان همانیدگی‌ها و از جامه فکرها بیزار شو.

تُو را گر قحط نان باشد کند عشق تو خبازی
وگر گم گشت دستارت کند عشق تو دستاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

من ذهنی همه چیز را محدود و کم می‌بیند و نان و دیگر همانیدگی‌ها را با حرص جمع می‌کند اما حضور ناظر می‌گوید: به فراوانی خدا که عشق و عدم است پناه ببر آنجا عشق نان‌های بسیاری برایت می‌پزد که دستار و عقل من ذهنی قادر به درک آن نیست.

بین بی نان و بی جامه خوش و طیار و خودکامه
ملایک را و جان‌ها را بر این ایوان زنگاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

نگاه کن به فرشته‌ها و انسان‌های به حضور رسیده چقدر آرام و سبک و رها از هر همانیدگی در ایوان زنگاری
کائنات کام روزگار را از درون پاکشان می‌گیرند و شادی بی‌سبب دارند.

چو زین لوت و ازین فرنی شود آزاد و مستغنی
پی ملکی دگر افتد تو را اندیشه و زاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

هر چقدر از غذاها و شیرینی های دنیا از پول، از تایید و توجه مردم شیره نکشی و گدایی نکنی، آزاد و بی نیاز می شوی، آنگاه فکرهای تو خلاق می شوند و به دنبال مملکت عشق می روی و تمام ناله و فکرت برای زنده شدن به خداست.

وگر در بند نان مانی بیاید یار روحانی
تو را گوید که یاری کن نیاری کردنش یاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲
ولی اگر در بند جسم و همانیدگی هایت باشی، لحظه ای که خدا می گوید فضا را باز کن و با زندگی همکاری کن تا خودم را از طریق تو جلوه دهم، دست و پایت در گل همانیدگی هاست و نمی توانی با زندگی یاری کنی و طعم عدم را بچشی.

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را
تو زین جوع البقر یارا مکن زین بیش بقاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

زندگی می‌گوید: فضای آسمان درونت را باز کن تا مثل موسی عصایی به دستت دهم و تو آن عصا را به دوازده سنگ که نماد دل سنگ شده ما به نان و جامه های دنیائست بزنی تا من که امیر دلت هستم از دل سنگ شدهات چشمه‌های آرامش و شادی و قدرت و خرد را روان کنم. چقدر می‌خواهی با گاو من ذهنی بخوری و سیر نشوی، دیگر بیشتر از این در علفزار دنیا چرا نکن.

فرو ریزد سخن در دل مرا هر یک کند لابه
که اول من برون آیم خمش مانم ز بسیاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

در این بیت مولانا به فراوانی و کوثر زندگی اشاره می‌کند و می‌فرماید: اگر در برابر اتفاقات و آدم‌ها فضا باز کنیم و خاموش باشیم، زندگی سخن‌های بسیاری در دل ما فرو می‌ریزد که هر سخنی ناله می‌کند و می‌گوید اول مرا بیان کن سخن‌هایی که از من ذهنی نیست و از فضای یکتایی می‌آید.

أَلَا يَا صَاحِبَ الدَّارِ رَأَيْتُ الحُسْنَ فِي جَارِي
فَأَوْقَدَ بَيْنَنَا نَارًا يُطْفِئُ نُورَهُ نَارِي

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲
خدای من صاحبخانه تو هستی، وقتی فضا را باز کردم دیدم همسایه دیوار به دیوار زندگی‌ام، جمال و زیبایی و عشق بی‌نهایت تو را دیدم، برای من از عشق آتشی روشن کن که آتش دلم را که بر اساس نیازهای دنیایی ست خاموش کند.

چو من تازی همی گویم به گوشم پارسی گوید
مگر بد خدمتی کردم که رو این سو نمی‌آری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

وقتی به زبان عربی شعر می‌گویم به ذهن می‌روی و قضاوت می‌کنی که مگر با زبان فارسی بد خدمتی کردم چرا
از من روی برمی‌گردانی و با زبان دیگری شعر می‌گویی؟

نکردی جرم ای مه رو ولی انعام عام او
به هر باغی گلی سازد که تا نبود کسی عاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

زندگی به تفاوت نژادها و زبان ها نگاه نمی کند زیرا امیر دل ها در هر دلی و گلستانی، گلی می کارد تا کسی از
فراوانی و نعمت زندگی محروم نشود.

غلامان دارد او رومی غلامان دارد او زنگی
به نوبت روی بنماید به هندو و به ترکاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

ای امیر دل ناله ام را بشنو که گفتم: من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو.

تو غلامان زیادی داری، غلام رومی که مرکزش از هر نان و جامه‌ای پاک شده و با زیبایی ترک نمایی می‌کند، غلام زنگی هم داری که با من ذهنی بدخدمتی می‌کند و هندوست اما همه غلامان در خدمت تو هستند و در حکمت نهانت نوبت به نوبت روی تو را می‌بینند.

غلام رومی اش شادی غلام زنگی اش انده
دمی این را دمی آن را دهد فرمان و سالاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲
غلام رومی، غلامان فضاگشایی هستند که شراب خرد و شادی و عشق را به امر سالاری به جهان عرضه می‌کنند و غلامان زنگی که فضا را می‌بندند اندوه و درد را پخش می‌کنند، هر چند آن‌ها هم در خدمت و فرمان تو هستند.

همه روی زمین نبود حریف آفتاب و مه
به شب پشت زمین روشن شود روی زمین تاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

ای انسان به خورشید عالم و نور ماه نگاه کن، آفتاب همیشه می تابد این زمین است که می چرخد و نیمه زمین که به سوی آفتاب است روز روشن و نیمه دیگر آن شب تاریک است. خورشید هوشیاری ما همیشه می تابد. با فضاگشایی به نور حضور، روشن می شویم ولی به طور کامل دردهای ما نمی افتد، تا زمانیکه من ذهنی داریم در شب ذهن به سر می بریم.

شب این روز آن باشد فراقی آن وصال این
قدح در دور می گردد ز صحتها و بیماری

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

با این بیت مولانا اشاره به عدالت زندگی و میزان بیماری و سلامتی در ترازوی انسان می کند. در یک کفه ترازو همانیدگی ها را می گذاریم و به شب تاریک ذهن و دوری از خدا می افسیم و در کفه دیگر حضور در وصال یار را داریم و میوه های عشق و خرد را می چینیم و شراب خدا به هر دو صورت می ریزد اگر در فراق یار باشیم شراب سمی من ذهنی را می خوریم و بیمار می شویم و اگر ترازو را میزان کنیم از شراب عشق او صحت و سلامتی داریم.

گرت نبود شبی نوبت مبر گندم از این طاحون
که بسیار آسیا بینی که نبود جوی او جاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

ما گندم هایمان را می خواهیم در آسیاب مولانا آرد کنیم تا عشق زندگی برایمان نان بپزد حالا اگر شبی در ذهن رفتیم و نوبت آسیاب به ما نرسید نباید ناامید شویم و گندم ها و دردها و همانیدگی ها را به آسیاب دیگری ببریم. آسیاب های زیادی است ولی آبی از آنها جاری نیست. آب آسیاب مولانا قرن هاست که از دریای یکتایی جاریست، این ما بودیم که فریب شیطان من ذهنی را خوردیم و نوبت آسیاب را از دست دادیم.

چو من قشر سخن گفتم بگو ای نغز مغزش را
که تا دریا پیاموزد درافشانی و درباری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

مولانا از دریای یکتایی با سخن های بی نظیرش گوهرهای نابی به ما می دهد و می گوید به پوسته سخن بسنده
نکنید تسلیم شوید و جاری شوید تا دریای جان شما هم گوهر بار شود و مغز سخن را در اعماق و ریشه داری
این لحظه بیرون بکشید و همچون شرابی ناب بنوشید و مست زندگی شوید.
با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

-دیبا از کرج



خانم پروین از آریزونا، آمریکا



به نام خداوند هستی بخش و جان آفرین، خالق جهان و کائنات، افلاک و آسمان و خورشید و ماه، و از همه مهمتر انسان، اشرف مخلوقات، که از مثنی خاک شیمیایی خلق، و سپس از روح خود در او دمید، و از مراحل مختلف جماد، نبات و حیوان گذراند و به مرحله انسانی رساند، و فرمود انسان را آفریدم تا خودم که گنج نهانی بودم را آشکار سازم، و انسان هم به مرحله کمال، و حضور برسد.

انسان را نیافریدم تا که سودی کنم، بلکه خواستم که بر او جودی کنم.

رَسَد آدمی به جائی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

-سعدی، غزل شماره ۱۸-

انسان وقتیکه از مادر متولد می‌شود، امتداد خدا و از اصل هوشیاری ست.

با ورود به دنیا با چیزهای فانی و بی ارزش دنیوی هم هویت و همانیده می شود و به خواب ذهن فرو می رود و از اصل خود جدا می گردد و به فراق می افتد و یک من ذهنی موهوم و خیالی با عقل جزیی خود می سازد که بایستی هر چه زودتر بعد از ده سالگی کم کم با کنار گذاشتن تعلقات این دنیا که باعث جدایی اش از خداوند و محبت و عشق اولیه و اصلی او می شود، و او را از معنویت و وصال به حق و حقیقت دور می کند، نفس خود را تصفیه کرده، و آینه وجود خود را صیقل داده، با مردن در من ذهنی به هوشیاری اصلی حضور برسد و لیاقت به وحدت رسیدن و یکی شدن با خدا را پیدا کند.

حضرت مولانا و انبیا و اولیا و بزرگانی که توانسته اند این همانیدگی ها و هم هویت شدگی ها را از خود دور کنند و به مراحل ظهور و شهود برسند و مرکز خود را عدم کنند پیغام هایی بصورت نظم و نثر و داستان از خود باقی گذاشته اند. در قرآن هم این پندها نوشته شده، و پیغمبران هم آنها را متذکر شده اند.

در این زمان هم جناب آقای شهبازی توسط برنامه‌های گنج حضور، با جدّ و جهد، و توانایی‌های بالقوه شخصی، مهندسی، معنوی و ابتکارات اختصاصی، با استفاده از امکانات دنیای مجازی و سایر وسایل ارتباط جمعی توانسته‌اند، با خواندن و تفسیر و بیان سلیس خود غزلیات و ترجیحات و ابیات و مثنویات حضرت مولانا را با همت، و پشتکار شبانه روزی و صرف وقت و مال، و عمر خود پر بارترین برنامه‌ها را تا کنون هشتصد و هشتاد و نه برنامه را تا دورترین نقاط جهان گسترش داده، بخصوص فارسی زبانان دنیا را از فیض این موهبت الهی بهره‌مند سازند. ضمن سلام و تشکر خالصانه از ایشان و همکاران و هم یاران گنج حضوری من هم که چندین سال افتخار شنونده و بیننده بودن برنامه‌های گنج حضور بوده، و هستم و متعهدانه روی خودم کار می‌کنم بهره برده و می‌برم و تا زمانیکه در این تن خاکی در این جهان زنده‌ام تنها خواسته‌ام از خداوند متعال مردن در من ذهنی و رسیدن به هوشیاری حضور و زنده شدن و یکی شدن با خداست تا با دلی و روحی پاک و قلبی روشن به وصال معبود برسیم.

انشالله

- پروین از آریزونا، آمریکا



خانم الہہ



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور.
قسمتی از برنامه شماره ۵۵۷

به نام خدا

خاک زر می شود اندر گف اخوان صفا
خاک در دیده این عالم غدار زنیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

شاید چون انسان جلوی شادی اصیل خودش را گرفته این همه غم و غصه دارد. ما ستیزه و مقاومت داریم زیرا آرامش و هویت را از چیزهای این جهانی می خواهیم.
نارضایتی و گله این ها الگو و ابزار من ذهنی است که شما میزان برکت در زندگی تان را می خواهید با خط کش ذهنی اندازه بگیرید.
شما بزنید و ندانید چقدر می زنید چون این زندگی است که دارد می زند.

مدانید که چونید بدانید که چندید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

خالص شده و از جهان جدا شده ما خاک زر می شود. من های ذهنی در دست عارفان زر می شوند. اگر ما در گف مولانا قرار بگیریم خاک من ذهنی ما زر می شود. عالم حیلہ گر به وسیله نیازهای روانشناختی ما را گول می زند. ما می گوئیم من از هیچ کس هیچ چیز نمی خواهم، توقعاتم از مردم و از جهان برای حس امنیت و وجود داشتن و اینکه به من تایید بدهند و بگویند من خوبم را دیگر به این ها احتیاجی ندارم. من چرا از دیگری می پرسم که من که هستم؟ مگر دیگران چه دارند که به من بدهند؟

من خرد ایزدی هستم. در قدیم با احترام و گف زدن مردم خوشی به من دست می داد ولی اکنون خاک عالم را به خودش می دهم. وقتی به فضای یکتایی برویم شیطان دست از سر ما بر می دارد. به حضور رسیدن به معنی نداشتن از چیزها نیست بلکه بعد از زنده شدن بهتر و بیشتر خواهیم داشت ولی بدون ترس از چیزها استفاده می کنیم.

می‌کشانند سوی میمنه ما را به طناب
خیمه عشرت از این بار در اسرار زنیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

می‌کشانند به جایی که ما بتوانیم بهترین کار را انجام دهیم. ایندفعه ما خیمه زندگی و شادیمان را می‌خواهیم در فضای یکتایی بزنییم.

سیستم ذهنی تجربه است و این تجربه‌ها ما را گرفته‌اند. شما اگر بگویید من کاری به زندگی و به این چیزها ندارم باز هم این طناب زندگی شما را می‌کشد، دو راه دارد: یا با رضایت به سمت خدا برویم و به مولانا متعهد شویم و روی خودمان کار کنیم و راه دیگر به زور است. کسانی که عقل من ذهنی دارند و به اجسام آگاه هستند و به اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنند این‌ها با طناب و با درد به سمت خدا کشیده می‌شوند. زیرا این‌ها دارند درد ایجاد می‌کنند بالاخره روزی خواهیم پرسید چرا ما آنقدر درد ایجاد می‌کنیم؟

زیرا مقاومت می‌کنیم که به سمت خدا رویم، زیرا ستیزه می‌کنیم. به جای فساداری ستیزه کردیم، چه بسا بمیریم و از این جهان برویم و به فضای حضور زنده نشویم.

شد جهان روشن و خوش از رخ آتشرویی
خیز تا آتش در مکسبه و کار زنیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

جهان از رخ خدا روشن شده، ما خدایت هستیم که روی این خدایت با فکر پوشیده شده است، ما در ذهن کسب و کار پیدا کردیم و به آن مشغول شده‌ایم. یک سری کارها تمام هویت ما را جذب کرده‌اند، آتش زدن من ذهنی به معنی شناختن است، شناسایی اول من ذهنی را نرم می‌کند و ثانیاً نشان می‌دهد ما در چه وضعیتی هستیم. هر لحظه که تسلیم شویم روی آتش رو داریم.

درک کنیم که فضای دربرگیرنده اتفاق هستیم نه خود اتفاق، ما جسم نیستیم باید این را درک کنیم. اشتباه گرفتن اتفاق این لحظه به جای فضای دربرگیرنده این لحظه مانند این است که ما ستاره‌های آسمان را می‌بینیم و آسمان را نمی‌بینیم.

کار و مقام ما، خانواده و کسانی که با ما نسبت دارند ما را به خود جذب کرده‌اند. ارتباطات ما یک چیز ذهنی است و لزوماً نباید از این ارتباطات هویت بگیریم.

پاره پاره شود و زنده شود چون گه طور
گر ز برق دل خود بر گه و کهسار ز نیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

موسی در شب تاریک در حالی که زنش باردار بود از سنگ چخماغش نمی توانست آتش ایجاد کند. تمثیل به اینکه در سنی برقی از دل ما نمی پرد موسی می بیند نوری بالای کوهی است و می گوید بروم و از بالای کوه آتش بیاورم. موسی به بالای کوه می رود و صدایی می شنود همان صدایی که ماهم در دلمان می شنویم. زندگی، سرمایه گذاری شده در پاره پاره های من ذهنی، و این تکه پاره ها تبدیل به کوه شده اند. حالا ما می خواهیم زندگی را از این پاره پاره ها بیرون بکشیم و به خدا زنده شویم. هشیاری ما توسط الگوهای من ذهنی بلعیده شده، و به محض اینکه بگوییم می خواهیم زنده شوم هشیاری می ایستد و این برق زندگی هم خودمان را زنده می کند و هم می تواند دیگران را زنده کند ولی در این راه نباید عجله کرد باید صبر داشته باشیم.

هله باقیش تو گو، که به وجود چو توی
سرد و حیف است که ما حلقه گفتار زنییم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۶

خدایا تو از درون من صحبت کن و من به عنوان سکون به گوشه‌ای می‌روم.


انرژی گرم ارتعاش انسان با فرکانس بالاست. انرژی من ذهنی سرد است. من ذهنی زندگی را از چیزهای بیرونی می‌خواهد و به دست نمی‌آورد و افسوس می‌خورد و ناامید است. هر من ذهنی که خودش را بیان می‌کند این انرژی سرد است، انرژی گرم از خدا می‌آید. سرد و حیف است که حلقه بزنییم و بیرون در بمانییم و با من ذهنی حرف بزنییم. حال اما با وجود دانستن تمام این‌ها ما باز هم در ذهن می‌مانییم.

با تشکر از استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور
والسلام
-الهه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com